

## تمهید

نخستین دولتهای مغرب در پایان سده سوم هجری/ آغاز سده دهم میلادی به دست فاطمیان به پایان آمدند. دولت فاطمی، در حقیقت، تندباد مهیبی بود که در سرتاسر خاک مغرب وزیدن گرفت و به عمر دولتهای موجود در افریقاییه و مغرب خاتمه داد و با افکندن آشوب در میان قبایل آنها را به جان یکدیگر انداخت. چه فاطمیان، نخست، قبیله کتامه را که بار اصلی روی کار آمدن دولت آنها را به دوش کشیدند، تضعیف کردند؛ سپس صنهاجه را ضد کتامه به کار گرفتند و صنهاجیان را بر گروه مغرب میانه و مغرب دور مسلط کردند. دولت فاطمی تیره‌های این قبیله را به میدان کشمکشی سخت و بی‌حاصل با ادریسیان و امویان اندلس، بر سر حاکمیت مغرب دور، درافکند. آن‌گاه زناته را علیه صنهاجه برانگیختند، و در نهایت باز به کتامه و صنهاجه روی آوردند. با تکیه به همین کتامه بود که فاطمیان، وقتی نشانه‌های امکان تصرف مصر برایشان آشکار گردید، این کشور را تسخیر کردند و با تکیه به صنهاجه بود که حاکمیت فاطمیان بر افریقاییه و مغرب میانه زمانی دراز ادامه یافت.

افریقاییه و مغرب از تندبادهای عصر فاطمی آسوده گشت و فاطمیان به مصر بازگشتند و در آن جا سرگرم کشمکش با عباسیان و قرامطه و تلاش برای سیطره یافتن بر شام و حجاز و یمن شدند، اما طوفانها در مغرب فرو نشست: سیاست مغربی فاطمیان همچنان در افریقاییه و مغرب و صقلیه ناآرامی و آشوب برمی‌انگیخت؛ چرا که معزّ زمانی بُلکین بن زیری بن مناد صنهاجی را به عنوان نماینده خود در افریقاییه گماشت که سینه رقیبش جعفر بن علی بن حمدون معروف به ابن‌الاندلسی را نسبت به او پر از خشم و کین کرده بود. وانگهی سفارشی که به بلکین کرد بذره‌های فتنه و آشوب و دردسر در خود داشت. چه معزّ به او توصیه کرده بود که: «اگر توصیه‌هایی را که به تو کردیم فراموش کردی سه چیز را هرگز فراموش مکن: زنه‌ار، مالیات را از اهل بادیه برمگیر، شمشیر را از سر بربرها برمدار، و هیچ یک از برادران و عموزادگان را به مناصب حکومتی مگمار؛ چرا که اینان خود را به این امر احقّ از تو می‌دانند، و با مردم پایتخت خوب باش.»<sup>1</sup> مراد از اهل بادیه کشاورزان و زراعتکاران است که بیشترشان صنهاجی بودند، مراد از بربرها زناته است که مهمترین قبایلشان در آن عصر در مغرب میانه و دور عبارت بود از مغراوه و بنی یفرن و مکناسه. غالب اینها از دوستداران امویان اندلس بودند. بلکین بن زیری - که اینک نامش ابوالفتح یوسف بن زیری بن مناد صنهاجی شده بود - نتوانست با دار و دسته صنهاجی خود بر اینان حاکمیت یابد؛ زیرا به لحاظ تعداد و قدرت کمتر از این قبایل بودند. این بدان معناست که معزّ با این توصیه خود نماینده‌اش را در معرض طوفانهایی انداخت که تا از بین رفتن دولت او فرو نمی‌نشستند.

علاوه بر این، معزّ در آغاز، صقلیه و نیز طرابلس را که جزئی از افریقاییه بود، برای خود نگه داشت و با این کار پاره‌ای از پیکر ولایت افریقاییه کم کرد و صقلیه را نیز در شرایطی قرار داد که منجر به جدا شدن آن از دارالاسلام شد. چه، سیاست درست حکم می‌کرد که صقلیه تابع افریقاییه باقی بماند؛ چون اولاً به دلیل نزدیک بودنش به افریقاییه حاکم افریقاییه می‌توانست براحتی نیروی کمکی به آن جا روانه کند. ثانیاً منبع درآمد خوبی

1. مقریزی، اتعاظ الحنفا، ج 1، ص 101.

برای فرمانروایان افریقای بود. افزون بر اینها، حاکم افریقای تنها زمانی می‌توانست حاکمیت خود را بر وسط دریای مدیترانه تحقق بخشد که دو سوی گذرگاهی را که شرق دریای مدیترانه را به غرب آن وصل می‌کند، یا نیروی دریای صقلیه را، به منظور تقویت نیروی دریایی افریقای، در کنترل خود داشته باشد. چه، اگر هر یک از این دو فرماندهی جداگانه‌ای می‌داشت این قدرت از بین می‌رفت و دشمن براحتی می‌توانست بر آن دو چیره گردد. درست است که حسین بن احمد کلبی فرمانده چیره‌دست و حاکم توانایی بود اما او به ارتباط دائم با یک همسایه مسلمان نیرومند نیاز داشت. وانگهی، خاندان او دیگر سرداری به با کفایتی او به دنیا نیاورد. گویا معز با این انانیت و خودخواهی‌اش صقلیه را به وضعی انداخت که با وجود آن هرگز نمی‌توانست مدتی طولانی در ثبات و آرامش به سر برد. از این رو همین که طوفان تجاوز نورمانها بر صقلیه وزیدن گرفت، دژها و استحکامات آن به دست نورمانها سقوط کرد و تبدیل طرابلس به یک پایگاه بزرگ دریایی و مرکز ارتباط با صقلیه از سوی فاطمیان هم کمترین سودی به حال این جزیره نبخشید.

با این حال، کاش فاطمیان خاندان زیری بن مناد را در خانه و کاشانه‌شان به حال خود می‌گذاشتند اما این کار را نکردند بلکه با آن که می‌دانستند دستشان خالی است در مطالبه پول از آنها اصرار می‌ورزیدند. همین که با آنها بنای مخالفت گذاشتند طوفان هلالیان را علیه آل زیری به پا کردند؛ طوفانی که دولت بنی‌زیری و عموزادگان بنی حماد آنها را با خود برد. این طوفان آنچه را که از طوفان فاطمی باقی مانده بود نابود کرد و زان پس، سراسر مغرب وارد مرحله جدیدی از ناآرامی و آشفتگی و ناامنی شد.

در اواخر ایام بنی زیری و پس از آن که بلیه حمله هلالی بر سر آنها و کشورشان نازل شد، نورمانها از فرصت استفاده کرده به سواحل مغرب تاختند.

در این اثنا، مغرب دور دستخوش طغیان قبایل زناتی، مخصوصا مغراوه و بنی یفرن، گردید و کشور با خطرهای فراگیری دست به گریبان شد و تنها عاملی که توانست آن را از این خطرها برهاند ورود مرابطان به مغرب دور در نیمه قرن پنجم هجری/ سده یازده میلادی بود. طوفانها بتدریج آرام گرفت و سرتاسر مغرب، به لطف وجود مرابطان و سپس موحدان، به عصر جدیدی از اعصار تاریخ خود، یعنی عصر دولتهای بزرگ گام نهاد. به همین دلیل ما از اواخر قرن سوم هجری/ اوایل دهم میلادی تا نیمه دوم قرن پنجم هجری/ یازدهم میلادی را عصر طوفانها نامیدیم. با اینکه این نامگذاری غیر علمی و غیر تاریخی است مناسب‌ترین تعبیر برای نشان دادن وضعیتی است که افریقای و مغرب در این دوره - که بزودی از آن سخن خواهیم گفت - داشتند.

## پیشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ الرَّحْمَةِ الْمُهْدَاةِ.

کتاب حاضر، تاریخ جامعی از سرزمین مغرب است که، به یاری خداوند، بعد از سالها بررسی این تاریخ و تلاش برای فهم آن و روشن ساختن ابهامات و زوایای تاریکش و دنبال کردن تحولات سیاسی و اجتماعی و مدنی این سامان از اندکی پیش از فتح اسلامی تا برپایی دولت اشراف علوی فلالی به رشته تحریر کشیده شده است.

این جانب سالیان درازی را در راه مطالعه این تاریخ و تدوین آن سپری کردم و بارها شروع به نگارش تاریخ جامع و فراگیری درباره این دیار کردم تا آن که سرانجام به شکلی در آمد که اینک تقدیم خوانندگان می‌شود. با این حال نگران و بیمناکم؛ چرا که نوشتن تاریخ سرزمین مغرب زمانی سامان می‌یابد که آن را، از مرزهای غربی مصر گرفته تا اقیانوس اطلس و صحرای بزرگ افریقا تا افریقای مداری و کشور ساحل، مجموعاً یک سرزمین واحد تلقی کنیم، چه، ملت مغرب، ملت یگانه و یکدستی است که از یک نژاد، یعنی قوم ریشه‌دار و کهن بربر نشأت گرفته است. این ملت سالیان سال همچنان به صورت قبایل پراکنده‌ای که هیچ رشته‌ای آنان را به یکدیگر پیوند نمی‌داد، به سر می‌بردند تا این که اسلام آمد و اقوام آن را به یکدیگر پیوند زده بربرها به اسلام رو آوردند و به برکت آن در میان خود احساس وحدت و یگانگی کردند و سپس بتدریج خوی و عادات عربها را به خود گرفتند و از نیمه قرن پنجم هجری/ یازدهم میلادی، بر اثر حمله هلالی، فرایند عربی‌سازی تکمیل شد.

در زیر پرچم اسلام و در پرتو وجود عربیانی که رنجها و مرارتها و خطرهای فتح را به جان خریدند، مغرب، سراسر، به میدان تاریخ و تمدن قدم نهاد و ملتی پدید آمد که در میان ملت‌های عرب و مسلمان از بهترینهاست، و در پایبندی به ایمان نیرومند و استوار، و در نگهداری و حمایت از اسلام و عربیت سرسخت و غیرتمند. تواناییهای این ملت که اسلام آنها را به منصه ظهور رساند، به سرزمین ساحلی مغرب، با همه گستردگی‌اش، محدود نشد؛ بلکه، باعث شد که این قوم در آن سوی دریا به خاک اندلس گام نهند و از آن جا تا کشور گُل، در فراسوی رشته کوه آلپ، پیش روند. دلاوران این ملت عرب شده صفحات درخشانی را در تاریخ اروپا رقم زدند. همچنین از بحر الرمال (صحرا) در جنوب مغرب گذشتند و خود را به مناطق افریقای مداری رساندند، و بدین ترتیب، ملت‌هایی را به حوزه اسلام و قلمرو عربیت و تمدن آن درآوردند که تا آن زمان در ظلمات ما قبل تاریخ می‌زیستند.

همین حسن اعجاب و تحسین نسبت به این ملت بود که مرا بر آن داشت تا در میان عرصه‌های گوناگون تاریخ و تمدن اسلام که رشته تخصصی من است، به تاریخ او روی آورم. اسباب و عوامل نگارش تاریخ مغرب، از سده ششم تا هجدهم میلادی، به مرور زمان برای من فراهم شد، و دست به کار نوشتن این تاریخ شدم که پس از چندین بار تجدید نظر در آن سرانجام به این شکل و ساختاری رسیدم که اینک آن را به خواننده گرامی تقدیم می‌دارم، امید که با حسن قبول خوانندگان روبرو شود و اشتباهات و خطاهایی را که ممکن است مرتکب شده باشم اصلاح فرمایند.

عربیان مسلمان- از مغربی و غیرمغربی- کتابهای ارزشمندی را در تاریخ دوره‌هایی از عمر این ملت یا درباره قسمت‌هایی از سرزمین آن نوشته‌اند، اما بعد از سالها رنج و زحمت، خداوند از این تاریخ درونمایه و قدرت فهم و شناختی نسبت به آن فراهم آورد که به نگارش تاریخ عمومی مغرب، در سراسر دوره‌ای که ذکر کردم، کمک شایانی می‌کند. این کار را در حدی که خداوند پاک و بزرگ یاری رساند به اتمام رساندم و اکنون که آن را تقدیم خواننده می‌کنم، دوست دارم بار دیگر تأکید ورزم که این اقدام چیزی فراتر از یک کوشش و تجربه برای تفسیر و فهم تاریخ مغرب اسلامی نیست.

در عصر جدید، تعدادی از فرانسویها پیش از من مبادرت به این کار کرده‌اند که البته ما این خدمت آنان به تاریخ مغرب را ارج می‌نهیم، اما معتقدم اکنون وقت آن رسیده است که ما خود، با دست خویش، تاریخ

اُتتمان را بنگاریم، و تلاشهایی را که در راستای بررسی این تاریخ و کاویدن حقایق آن صورت گرفته است پی گیریم تا در تاریخ خود ما مرجع دیگران باشیم نه دیگران مرجع ما، زیرا هیچ ملّتی سربلندی نمی‌یابد مگر این‌که خود منبع تاریخ خویش باشد، و هرکس درباره تاریخ او چیزی بنویسد مبانی و منابع و مراجع وی خود آن ملت است. این چنین است وضعیت ملت‌های فرانسه، انگلیس، روس، آلمان و به‌طور کلی هر ملّتی که قدر و منزلت خویش را می‌شناسد و جایگاهش را در میان ملت‌ها درمی‌یابد.

من تاریخ مغرب را، تماماً، تا آغاز سلطه استعماری فرانسه بر الجزایر در سال 1830م دنبال کرده‌ام تا تاریخ این سرزمین عزیز عربی را به رخدادهای سرنوشت‌سازی وصل کنم که اوج انحطاط عمومی مغرب در خلال سده‌های میانه به شمار می‌آید. پیگیری تاریخ مغرب از این نقطه به بعد، یعنی آغاز چالش ملت مغرب با استعمار را که شروع تاریخ معاصر او به حساب می‌آید، به عهده تاریخنگاران دوران جدید که پس از من می‌آیند وامی‌گذارم.

از خداوند، برای آغاز و فرجام این کار، توفیق می‌طلبم، و خشنودی او را مسألت دارم و امیدوارم که، به لطف او، این اثر با حسن قبول مردم روبرو شود؛ که این کار را جز برای رضای خداوند عزّ و جل نکرده‌ام، و او خود از نیّت‌ها آگاه است، و از او کمک می‌خواهیم.

حسین مؤنس

قاهره - شوال 1407

زؤن 1987